الف

نسب الرجبي بزبان فارسي

(يا)

منظوم الفرايض

الفَرايضُ نِصفُ العِلمِ

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

سزاوار سپاس آن حی یکتاست — که از وصف دوی ذاتش مبراست

بجز او کبریا بی مثل و مانند — نه باوی انتساب خویش و پیوند

دگر هر کس که هست از ما گزین است — مراورا نعت خیر الوارثین است

در بیان نعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین

درود حق بر آن سالار دین است — که ذاتش رحمة للعالمین است

ز مدحت مر ترا تنها نه بد روا — به تنها از زبان بیوه غمخوار

زهی نیکو سیر فرخنده فرجام — که از اخلاقش آمد وصل ارحام

در بیان سبب نظم کتاب

شجاع ابن بهاء و بخش مرحوم — بعون حق نمود این نسخه منظوم

محمد ... بالکهنوی

حسن

باسعد عالی آن روشن ضمیری — زهر نوع فضائل بهره گیری
که از ذاتش کمالاتش هویداست — بمولانا معین الدین مسمّی است
تمنّای حفظ آن پاکیزه گوهر — جوان بخت آنکه بخت او برادر
فروزنده اختری از برج اقبال — نسیمی با فصیح الدین نکو فال
بتصنیف این در حین یافت انجام — بمنظوم الفرایض کردمش نام
ز استحسان و تحسین است اگر دور — مکن عیبم که هستم سهو معذور

بیان حقوق متعلقه بترکه میت و ترتیب آن

بدان ای مرد چون بر وجه تحقیق — مرتب چار حق دارد تعلّق
یکی زان جمله تکفین است و تجهیز — دوم دین است پیدا در وی او نیز
سیوم باید نمود از حسن نیت — ز ثلث مال تنفیذ وصیت
چهارم هر چه باقی ماند از مال — بسوی وارثان بخشش باید ایصال

باصحاب فروض آغاز باید — وزان پس عصبه باقی را رباید

وگر نبود کس از عصبات موجود — بود باقی بر اهل فرض مردود

بود وارث پس از ذی الفروض عصبات — ذوی الارحام و پس موالی الموالات

وزان پس دان در استحقاق آن مرد — که مورث بهرش اقرار نسب کرد

بود انگاه مال اندر وی معقول — بموصی له بکل المال موصول

باخر مال بیت المال باشد — در استحقاق این عنوان باشد

بشرط آنکه نبود در میانه — ز میراث از موانع چارگانه

که آنها اختلاف دین و دار است — چو قتل مورث و رق بهر چار است

در بیان اعداد ذوی الفروض و معرفت سهام ایشان

بقرآن هر که فرض اوست معلوم — بود انکس باهل فرض موسوم

ذوی الفرض اند زوج و اب مردان — دگر جد و اخ خیفی ست زنان دان

زنان چنین زوجه و جدات چو مادر — بنات الصلب بنت الابن و خواهر
بعلاتیه و اخیافیه پس قبیل — که رفت اعداد اهل فرض تکمیل
نصیب زوج شارع نصف فرمود — چو میت را نباشد هیچ مولود
وگر باشد ستاند ربع کامل — بود چون وفق قول حق معادل
بفرضیت پدر را سدس ستاند — چو با وی ابن و ابن الابن ماند
عصوبت هم بفرضش باید افزود — چو باشد بنت و بنت الابن موجود
وگر زین هر دو نبود کس بیار — در آن دم عصبهٔ محض است ناچار
بجای وی پدر جد صحیح است — درین باب اینچنین حکم صریح است
مگر در احتجاب جده و ام — باین المعتق از اخذ ولا هم
که نبود با پدر اینجا مطابق — سقوطش با پدر حکمی است ناطق
بنو الاخیاف را میراث شاید — بیک سدس و باکثر ثلث باید

بمردان و زنان یک ثلث مقسوم — ولی باشند با فرزند محروم

بفرزند پسر نیز اینچنین دان — اب و جد هم کنند اسقاطشان

نصیب زوجه ربع آمد پدیدار — یکی باشند و گر باشند بسیار

ولی فرزند و فرزند پسر هم — اگر باشد رسد ثمنش در آندم

بود سدس از برای سهم جدات — یکی یا بیشتر دارد مساوات

ز سوی اب و گر از سوی مادر — بوند آنجا و یکدیگر برابر

بشرط آنکه باشند از صحیحات — بقرب و بعد هم باید محاذات

بمادر جمله ساقط بی گزاف اند — باب اما که سوی اب مضاف اند

بود همچون پدر جد اندرین باب — مگر در امهات الاب تو دریاب

قریبه هم کند حجب بعیده — بود هر چند خود هم حجب دیده

اگر یکی بود مادر بفرزند — بمادر ثلث کل را التسلیم سازند

سدس

[illegible]

بفرزند پسر هر چند پایین | بود هم سهم مادر را چنین بین
دو کس از اخوة و اخوات گر هست | کنون هم سهم مادر این قدر هست
وگر زاینها نباشد کس پدیدار | بمادر ثلث کل باشد سزاوار
وگر زوج و پدر یا زوجه و اب | بود با مادر اینجا چیست مذهب
ز فرض زوجه یا زوج آنچه باقیست | بمادر ثلث باقی اتفاقیست
بنات الصلب را بر وفق قرآن | یکی را نصف و اکثر راست ثلثان
پسر فرضیت شان میکند دور | درین صورت بتعصیب اند مشهور
ببین اینجا حکم رب الخافقین است | دگر را مثل حظ الانثیین است
وگر باشند صلبیات مفقود | بنات الابن را شارع بفرمود
که ایشان مثل صلبیات هستند | درین مسئله حکم حکمشان گرفتند
هم اینها را بود سه حکم دیگر | که در شرع متین گشته مقرر

بیک صلبیه گر باشند مجموع — مر ایشان را بود یک سدس مشروع
بدو صلبیه محصور مند لکن — با بنت ابن گر غلامی شد مقارن
بتعصیب آن زمان باشند منسوب — با بن میت الذا این جمله محجوب
نصیب خواهر عینیه بنگر — یکی را نصف و ثلثان بهر اکثر
عصوبت با اخ عینی پذیرند — به بنت الصلب نیز این حکم گیرند
به بنت الابن اگر باشند مضموم — درین حال الذ هم با عصبه موسوم
همین حال اخت علاتیه را دان — در استحقاق سهم نصف و ثلثان
همان تعصیب نیز اینجا است واجب — مگر اینجا اخ عینی است حاجب
ولی فقدان عینیات شاید — وگرنه با یکی سدسش بباید
بدو عینیه محجوب است ناچار — اخ علاتی ار نبود ولی یار
وگر هست آن زمانش عصبه سازد — بدینسان شارح احکامش طرازد

بود محجب بنی اعیان و علات — با بن و ابن ابن و اب علی الثبات

بجده اسقاطشان هم یافت تجویز — بعینی محجب علاتی بود نیز

در بیان عصبات

بود عصبه بنفسه نزد عاقل — نخستین ابن و ابن الابن سافل

وزان پس والد و جد و اب الجد — رود هر چند بالاتر ازین حد

وزان پس اخوت و ابناء انها — رسند ایشان بپایین تا بهر جا

وزان پس باشد اعمام و بنوهم — باسفل تا بهر جا یابی توسهم

با قرب یابد اسقاط ابعد اینجا — قوی تر در قرابت باشد اولی

دگر خود عصبه بالغیر آن زنانند — که تنها نصف و ثلثان می ستانند

چو صلبیات و بنت الابن وزان پس — چو عینیات و علاتیه و بس

بود تعصیبشان با برادر — کما فی ذکر بعض الآن قدیم

زنی گر هست ذات الفرض تنها | برادر هم نسازد عصبه او را
دگر عصبه مع الغیر آنکه تعصیب | شود زن را بزن حاصل بتقریب
چنانچه خواهران با دختر انند | که آنها را باینها عصبه خوانند
وزان پس هست معتق عصبه مشهور | پس از وی عصباتش بر نهج مذکور

در بیان مخارج فروض

سهام اهل فرض اینجا دو ضعف است | یکی زان هر دو ثمن و ربع و نصف است
دگر ضعف است سدس و ثلث و ثلثان | پس اکنون نهج استخراج را دان
چو نصف آید فقط پس مخرج او | بنزد اهل دانش باشد از دو
بربع و نصف و یا ربع فقط نیز | بیاید مخرجش از چار تجویز
دگر ثمن است با این هر دو منضم | بود از هشت و با ثمن فقط هم
ز شش باشد سدس و ثلث و ثلثان | دگر سدس است تنها همچنین دان

زسته با ثلث و ثلثا انسه مطبوع | بود زمین هردو یک هر دو مجموع

وگر نصف آید از صنف نخستین | به صنف دومین مخرج ز شش بین

برآید مخرج از اثنا عشر چون | به صنف دو یمی ربع است مقرون

وگر گردد بنیانی ثمن مخلوط | بود مخرج ز چار و بیست مضبوط

بود مخرجها ز بیست و چهار مضبوط

در بیان عول

سهام وارثان چون گشت فاضل | ز مخرج آنگه آن شد عول حاصل

پس این هنگام مسئله این حکم فرمود | که بر قدر سهامش باید افزود

عدد سوی عدد چون گشت منسوب | بود نسبت میان هر دو محسوب

میان هر دو گر باشد مساوات | بود آنجا تماثل بی مبادات

وگر باشند یکی بیش و یکی کم | بطرح کم فزونی فانی شود هم

دگر

بود در اصطلاح اینجا تداخل | نباید بود زاینها در تجاهل
وگر ثالث بود مُفنی بهرد و | توافق باشد آنجا نسبت او
بران جزوی بود آن وفق مبنی | که باشد مخرج آن جزو مُفنی
بطرح هر دو گر باقی بود یک | تباین دان درین صورت بلاشک

در بیان دانستن تقسیم مسائل

سهام مخرج از هر رویه معلوم | بود بر وارثان یکسر مقسوم
بضرب ثنی نباشد هیچ حاجت | ز تصحیح دگر باشد فراغت
وگر نبود منکسر بر یک فریق است | پی تصحیحش اینجا این طریق است
که گر آن زمره را کین انقسام است | توافق در رؤس و در سهام است
بزن وفق رؤس آن جماعت | به مخرج یا بعولش بی اضاعت
به مبلغ چون شود ضرب واصل | ازان مبلغ شود تصحیح حاصل

اگر

درین صورت علی وجه التحقیق ... تداخل نسبت است هم حکم توافق

وگر نبود توافق حیث منهج ... رؤس جمله زن در عول و مخرج

وگر هر دو فریق ویا بر اکثر ... فقط کسر آنزمان این حکم بنگر

رؤس هر فریق اول شماری ... سهامش را بآن منسوب داری

توافق یا تباین هرچه بینی ... بدان نسبت رؤسش برگزینی

ازان پس در رؤس آن طوائف ... نگر گر در تماثل شد مصادف

رؤس یک فریق اتخاذ در زن ... به مخرج تا شود تصحیح روشن

بود گر در رؤس شان تداخل ... بدین صورت درینجا کن تعامل

بمخرج اکثر الاعداد را زن ... شود تصحیح ازان مبلغ مبرهن

توافق در رؤس آن جماعات ... اگر هست این عمل را کن مراعات

بزن وفق یکی در کل دیگر ... پس اندر مخرج و واقعه بنگر

به تقدیر توفوق و فوق آن زن — وگرنه کل را در کل چنان زن

همین سان زن تا بمخرج چو برسانی — بضرب مبلغش تقسیم خواهی

تباین در رؤس ار هست ظاهر — همه را در همه زن تا بآخر

وزان پس مبلغش در مخرج زن — شود تصحیح از ان مبلغ مبین

ازان تصحیح اگر خواهی که دانی — نصیب هر فریق ار باید جانی

ز اصل مسئله چیزی که او راست — بزن آن جملگی را با کم و کاست

وزان چیزی که در اصلست مضروب — ز تصحیح آن نصیب اوست محسوب

وراز تصحیح جویی سهم هر فرد — نخستین آن زمان می بایدت کرد

نصیب آن فریق از اصل معلوم — بر اعداد رؤسش ساخت مقسوم

بهر فرد آنچه از قسمت برآید   در آن مضروب فرد بش کرده باید
همان مبلغ که گشت از ضرب حاصل   بهر فردی از آن جمعی است واصل

چو تصحیح مسائل داشتی پاس   طریق قسمة الترکات بشناس
میان ترکه و تصحیح بنگر   تباین گر درآنها شد مقرر
سهام وارثی یا زوجه را   که از تصحیح گشت او را مهیا
همه مجموعه را بر وجه احسن   در اعداد جمیع ترکه اش زن
وگر در ترکه او تصحیح مطلق   توافق در میان گردد محقق
سهام حاصله از ضمن تصحیح   بوفق ترکه زن بر وجه تنقیح
پس آن مبلغ که گشت از ضرب حاصل   بکن قسمت بر آن تصحیح شامل
هر آن چیزی که از قسمت برآرند   نصیب ذی سهام آنرا شمارند

وگر قسمت کنند آنرا غریمان　　طریق قسمت اینجا هم چنین دان

که دینی هر غریمی نزد عامل　　سهام وارثی را شد مماثل

دیون شان همه مانند تصحیح　　بدان این حکم را بر وجه توضیح

وگر در ترکه کسری باشد آنجا　　ورا با مسئله مبسوط بنما

فصل در تخارج یعنی بیرون کردن یکی از وارثان از میراث

یکی از وارثان چون صلح بنمود　　شد از ترکه بچیزی شاد و خوشنود

سهام آنکس از تصحیح بر دار　　سهام باقی از تصحیح بشمار

هر آنچه باقی است از ترکه معلوم　　بران باقی سهامش ساز مقسوم

باب رد

سهام مخرج از حق ذوی الفرض　　چو گشت افزون پس اینک میکنم عرض

چو نبود مستحق دیگر آنجا　　پس آنرا هم برایشان رد بنما

ولی زوجین ازین حکم اند بیرون
بایشان نیست حکم رد مقرون

مگر چیزی وارثی نبود جز اینها
برایشان رد کردن باید اینجا

پس اکنون بعد منها العال والقیل
کنم ذکر این مسائل را بتفصیل

اگر در مسئله هر یک از زوجین
بود از وارثان خارج من البین

پس از قسم ذوی الرد آنکه باشند
که هر یک فرض واحدی ستانند

فقط ثلثی بود یا سدس تنها
که یک با دیگری نبود یکجا

چنانکه هر یکی ثلثی پذیرد
وگر سدس است هر یک سدس گیرد

پس اینجا مسئله باشد مقرّر
ز اعداد رؤس ایشان مقدّر

وگر قسم ذوی الرد آنچنان شد
که خود را صاحب دو فرض دانند

گروهی ثلث و جمعی سدس بردند
دو جنس از فرض حق خود شمردند

ازین هم بیش اگر باشند توانند
که سه جنس از فرایض را ستانند

پس این مسئله بر وجه تقسیم / پذیرد از سهام جمله تقویم

بود یعنی ز رد گر هست سدسان / وگر ثلث است و سدس اینجا ز شش دان

بنصف و سدس ثابت باشد از چار / وگر ثلثان و سدس از پنج بشمار

وگر نصف است و ثلث اینجا ز شش دان / هم از شش گر بود با نصف سدسان

پس اینجا اهل رد آمد به قسمین / به تقدیری که نبود کس ز زوجین

ولیکن گر بقسم اول اکنون / یکی از زوجه و زوج است مقرون

نخست اعیال فرض هر یک از دو / بود یا کن از اقل مخرج او

پس آن باقی که هست اکنون بسلامت / کرش بر اهل رد هست استقامت

بدان کین مسئله خود مستقیم است / زکسر و ضرب محفوظ و سلیم است

وگر باقی بر اینها گشت مکسور / طریقش پس بر این وجه است مذکور

که اعداد رؤس آن بیابی / در اینجا کن بیک دیگر ملاقی

در اینها گر توافق رو نماید رؤس ستانی نوعی آورد باید
پس آن وفقی که بنماید ترا رؤس بزن در مخرج فرض زن و شو
وگر زانها توافق برکران است پس آنگاه بهر تصحیح آنچنان است
که مجموع رؤس صنفها یکبار دران مخرج زن و تصحیحش انگار
بدین دستور گر واحد ز رو صنفین شود پیوسته با ثانی ز قسمین
نخست از جمله فرض زوجه با شوی کنی ایصال از اقل مخرج او
سهام اهل رد دانی بیابی مطابق هست اگر بعد التلاقی
پس اکنون مسئله بینک صحیح است ازین تصحیح تو شستاد فرخ است
وگر گردد نباتی کسر لاحق نباشد با سهام اینجا مطابق
درین مخرج سهام ایشان همه زن پس از مبلغ شود تصحیح روشن
سهام هر فریقی را ز تصحیح بدین دستور دان بر وجه توضیح

گر سهم شوهر و یا زن زن ابتر | سهام رد اول بیک سر

سهام اهل رد آنگاه مجموع | بگیر و ضرب کن بر وجه مطبوع

در آن چیزی که بعد از فرض زوجین | ز مخرج باقی است ای قرة العین

پس از حاصل کز اینجا یابد اظهار | بنصیب هر فریق آید پدیدار

بر آنچه حاصل از سهام آید مکسور | طریقش گشت در تصحیح مسطور

[illegible]

اگر شخصی بمرد و مال بگذاشت | پس از خود چند کس از وارثان داشت

هنوز آن مال را قسمت نکرده | یکی از وارثانش گشت مرده

از او هم وارثان ماندند موجود | وز ایشان هم یکی گردید مفقود

بدینسان تا بهر جا باشد این حال | که باید وارثی با مورث ابدال

کنون کان مال را در قسمت آری | طریقش را بدین آئین بشماری

اگر

نخست از طنین اول ساز تضعیف — مهیا دار و زانش ده به تضعیف

ز تضعیف دوم زان پس بنائی — مهیا دار و زان طنین ثانی

بمافی الید که از تضعیف سابق — بنام مثبت ثانی است لاحق

نظر کن گر بیابی مستقیمش — ببر تضعیف ثانی پس به نیمش

بضرب اینجا نباشد احتیاجی — نیاید در میان هیچ اعوجاجی

دگر طرز توافق هست ظاهر — در آن مافی الید و تضعیف آخر

بزن پس وفق از تضعیف ثانی — به تضعیف نخستین تا بدانی

که مبلغ مخرج آن هر دو کسر است — در اینجا اتفاق شرح و متن است

تداخل هم در این علم است پیدا — چنانچه پیش از این کردیم انشا

وگر باشد تباین زن در اول — همه تضعیف ثانی را مکمل

همان مبلغ که گشت از ضرب پیدا — برآید مخرج طنین از آنجا

پس از بطن نخستین سهم هر تن — به تصحیح سبین یا وفق او زن
سهام هر یک از بطن دوم نیز — بما فی الید زن و یا وفق آن چیز
بدین معمول و این آیین هر قوم — ز مبلغ سهم هر یک سازه معلوم
قیاس بطن ثالث مثل ثانی است — به ثالث هر چه آن جمله مبانی است
پس آن مبلغ که هست از ضرب چندین — شمار اینجا چو تصحیح نخستین
سیوم تصحیح نیز اینجا بدانی — که هست اندر عمل در حکم ثانی
میان مبلغ و تصحیح سیوم — نگهدار آن قواعد با تحتم
به بطن چارم و یا بیشتر زان — بر این منوال قانون عمل دان

[illegible]

چنین اهل شریعت می نگارند — که اقسام ذوی الارحام چارند
نخستین قسم زان اولاد دختر — هم اولاد بنات الابن یکسر

بود قسم دوم اجداد فاسد　　وزین قسم اند جدات فواسد

سیوم اولاد هر سه نوع خواهر　　بنات هر سه انواع برادر

هم ابنای اخ خیفی کر مجموع　　ز قسم ثالث اند این جمله مسموع

شمار از قسم چارم خال و خالات　　چو عم مادری و نیز عمات

بنات عم علاتی و عینی　　کن از بر گرو حیدة الی فنیتی

اولوا الارحام منهم من علمتم　　و من تدلی بهم فالکل منهم

بوند اولی بمیراث اولین قسم　　وزان پس قسم ثانی را برند اسم

شناسی بعد ازینها قسم سیوم　　پس از هر سه بدان قسم چهارم

[illegible]

ز قسم اول اولی باشد آنکس　　که اقرب بود بمیت باشد و بس

وگر در درجهٔ قرب اند یکسان　　کنون فرزند وارث راست رجحان

وگر در جمله این نسبت مساوی است — و یا چون دو نفر آن بر جمله حاوی است

مدار غیر ثنتی بالنفر درست — بود وصف الثنت یا ذکور است

ابو یوسف کند بر وجه مخلوط — در ابدان فروع این وصف ملحوظ

چو در وصف اصلها را اتفاق است — محمد را ابو یوسف وفاق است

بر ابدان فروع این قسمت آید — زنی را ضعف مردی داده باید

وگر تقدیر واقع بر خلاف است — بوصف آن اصلها را اختلاف است

محمد ز اصول این وصف گیرد — بنصیب اصلها فرع او پذیرد

زنان فرع را یک فرقه سازد — ز مردان فرقه دیگر طرازد

در آن فرع یکی گر زین دو فرقه زاید — عمل مانند سابق می نماید

عدد را هم که در فرع است موجود — محمد معتبر در اصل فرمود

ز یک اصل دو تن فرع دارد — ولی آن یک اصل را دو تن شمارد

قرابت گر جهاتش باشد اثنات — جهت‌ها هم کنند اینجا مراعات

ابو یوسف که نامش هست یعقوب — جهت نارا کند در فرع محسوب

محمد را بعکس آن وصول است — مراعات جهات اندر اصول است

ولی فتوی است بر قول محمد — بترجیح است قول او مؤید

در احکام ذوی الارحام هر جا — بر اقوال محمد باشد افتا

در اقسام [illegible]

ز قسم ثانی اولی هم همان است — که افزون تر بقرب از دیگران است

بود از جانب اب یا ز مادر — در این حکم آمدند اینجا برابر

وگر در قرب یکسانند و همتا — فمن یدلی بوارث باشد اولی

وگر مدلی بهم هستند یکسان — در اینجا کس [illegible]

جهت را گر در ایشان اختلاف است — کسی با آنکه [illegible]

پس اینجا مادری را ثلث باید / که در اصل آن نصیب مادر آید

دو ثلث دیگران دیگر ربود / که آن سهم پدر در اصل بوده

وزین دو فرقه حکم هر جماعت / بود چون حکم وحدت فی الوراثت

چنان باشند بیان حکم مذکور / که اینک میشود مرقوم و مسطور

چو از یکسو قرابت جمله دارند / سوی عدلی هم پس روی آرند

که در وصف انوثت یا ذکورت / چو گیرد اتفاق جمله صورت

بر ابدان قسمت اینجا باید کرد / زنی را داده باید نیمه مرد

وگر مختلف در وصف آنها / بر آن اصل نخستین بخش فرما

که در اختلاف افتاد در آغاز / بسیط آن قسم اول قسمتش ساز

[illegible]

بود قسم سیوم چون قسم اول / که اقرب باشد او گیرد مستقل

دگر باشند در یک درجه هموار — کدام است اولویت را سزاوار

بوند فرزند عصبه بیش درینجا — ز فرزند ذوی الارحام اولی

با بنت بنت الاخت اعیانی نشاید — تمامی بنت ابن الاخ رباید

زاعیانند هر دو یا ز علات — رسد با اختلاف شان ز بابا

مگر چونکه هر دو زاخیافی شمارند — که اکنون هر دو استحقاق دارند

برادران نزد بویوسف با ثلاث — زنی را نصف مرد اینجاست میراث

محمد اعتبار اصل کرده — زن و مرد فروع انصاف کرده

دگر هست استوای شان بر رتبه — ولیکن خالی از فرزند عصبه

همه اولاد عصبه یا بود محض — و یا مخلوط با اولاد ذی الفرض

ابو یوسف کند حکم اندر اینجا — که اقوی فی القرابت باشد اولی

بود فرع بنی الاعیان چو موجود — دگر کس بی نصیب باید شدن زود

چو زینها کس نباشد پس برادر   بود فرع بنی العلات همتا او
وگر زین هر دو پیدا نیست یک کس   برد فرع بنی الاخیاف از آن پس
برادران فروع او کرده تقسیم   بزن فرموده نصف مرد تسلیم
محمد رسید اینجا بهیچ معلوم   که سازد بر اصول آن مال مقسوم
دید اخیافیان را فرض کامل   بنو الاعیان کنند احراز فاضل
وگر نبود وجود اعیانیان را   همان باقی دهد علاتیان را
جهت را معتبر در اصل دارد   باعداد فروع او را شمارد
که وی در قسمت آن مال متروک   طریق قسم اول کرده مسلوک
نبود زنسان بر اصول این قسمت آرد   نصیب اصل با فرعش سپارد

چو یکسی باشد از اقسام مذکور   می گیرد بی را حکم

وز اولاد بنت هم میراث خوانند | که از یکسو قرابت جمله دارند
ز خولات پدر بستند یکسر | و خالها جمله از خولات مادر
قوی تر در قرابت باشد اولی | زنان باشند یا مردان در این
ز علاتی است اعیانی قوی تر | چو علاتی کز اخیافی است برتر
وگر مردان همی لط با زنان شد | بقوت فی القرابت بمعنا شد
زن آید نصف حظ مرد باشد | که بیند زن بحکم هر کز زن نشابه
وگر خولات مادر جمله باهم | بخولات پدر گشتند فراهم
پس اکنون هیچکس را نیست باز | بقوت فی القرابة امتیاز
دو ثلث از مال کان سهم پدر بود | بخولات پدر بس شرع فرمود
بخولات مادر ثلث باقی است | که مادر را همان سهم اتفاقی است
نصیب خود چو هر جمعی بیابند | چو فیما بینهم قسمت نمایند.

طریق قسمت آید بر بیان حال | که وحدت فی القرابت راست منوال

زفرزند نبی قسم چهارم گفتنی | سخن رانم بوصف نیز مفروض

چو قسم اول است احکام اینها | که اقرب سوی میت باشد اولی

ز هر جانب که باشد هر که باشد | برد مجموع مال از هر چه باشد

وگر قرابت هست یکتا | پس اقوی در قرابت باشد اولی

وگر دارند قوت بالسویت | بفرع عصبه باشد اولویت

وگر در قرب یکسانست انثی | ولی هست اختلاف اندر قرابت

که اقوی را هست اینجا ابتدا | نه فرع عصبه را هیچ ازدیادی

دو ثلث از مال ارث اینجا | بود اولاد خویش پدر را

با قوی هست از اینها هم مزیت | بفرع عصبه زان پس اولویت

ور از پس داده باید ثلث دیگر … بفرزندان خویشاوند مادر

از ایشان هم قوی تر باشد اولی … عصوبت را نه در نسبت اندرینها

پس اکنون آنچه حظ هر فریقی است … پی قسمت بر ایشان نیز تحقیقی است

ابو یوسف نمود از روی تعلیم … برابر از فروع آن مال تقسیم

عدد را هم در ایشان کرده معدود … بهر را هم در اینها و فرع فرمود

محمد را از این قول انحراف است … بو یوسف مر او را اختلاف است

کند قسمت بدان وجهی که بگذشت … بر آن شکلی که اول جمع گشت

باعداد فروع آن اصل ها را … شمارد هم چو قسمت اول اینجا

جهت را کرده هم در اصل ملحوظ … طریق قسم اول داشت محفوظ

وگر میت ندارد عم و عمات … ندارد کس هم از اخوال و خالات

نه از اولاد ایشان هیچ باقی … پس اینجا هست از حکم اتفاقی

گر از عمات و عم آید یکی هست — ور از اخوال و خالاتش کسی هست

بسان دیگر اندر رتبه نیز جاریست — بفرزندان ایشان نیز ساریست

ور اینها نیز باشند از میانه گم — عم و عمات و خال و خالهٔ ام

بجای شان نشینند اندر احکام — کنند اولادشان اینجا بس اقدام

وگر این زمره هم اصلا نماند — همین سان حکم بالاتر بداند

گر اخوال جد و هم عمه و عم — چو هست اجداد یا جدات را هم

در این نیز هم بسان حکم سابق — بفرزندان این نیز لاحق

بترتیب عصوبت یافت اندر ارث — چو اقرب غنیمت ابعد [illegible]

بگویم حالت خنثی چه سان است — بحکم شرع خنثی مشکل آن است

که آثار ذکورت را نیابی او — نه اوصاف انوثت یابی او

زسهم مرد یا زن هرچه کمتر — بود آنست خنثی را مقرّر
بنزد بوحنیفه همچنین است — همین مختار و فتوی هم برین است

بود مر حمل را مدّت مقدّر — دو سالست اکثر و شش ماه کمتر
اجل چون جان شخصی را خراشد — یکی از وارثانش حمل باشد
بر آن قولی که مختارست از اقوال — نهند از بهر حمل از جمله اموال
نصیب یک پسر یا سهم دختر — ازینها هرکدام افزون باشد اکثر
اقلّ الانصبا بی شک و تردید — بباقی وارثان باید رسانید
اگر باشد ز میّت حمل مذکور — که بار آور زن از وی مانده مهجور
هم آن زن پیش کس ناکرده اظهار — گهی با انقضاء عدّت اقرار
دو ساله یا کم از دو ساله زاید — پس از وی هم بوی میراث شاید

ور افزاید بر اکثر مدت الحاد — نباشد ارث را هرگز بوی راه

ولی گر حمل منه دربیت از اغیار — گر باشد مادرش با جدّه پربار

اگر نصفش ز مادر زاید آن دون — بود وارث باخذ ارث مادون

دگر در اکثر از نصفش ز مادر زاد — پس استحقاق ارث او نشاید

جنین وارث نمیگردد مگر چون — ز بطن مادر آید زنده بیرون

اگر تا سینه اوّل سر برآرد — ازان پس مرد حکم زنده دارد

دگر تا ناف یا اوّل برآورد — شمارش زنده گرچه بعد ازان مرد

تصحیح

طریق قسمت این باشد بتوضیح — که سازی بهر حمل اینجا دو تصحیح

بتصحیحی پسر نه اعتبارش — بتصحیحی دگر دختر شمارش

توافق در دو تصحیح ار بدانی — بزن وفق یکی در کل ثانی

دگر باشد تباین زن سراسر — بمجموع یکی مجموع دیگر

بیکی از

پس از ضرب آنچه حاصل شد نگه دار — کزان مبلغ شود مخرج پدیدار

وزان پس گیر با تبدیل و تغییر — نصیب هر یک از تصحیح تذکیر

به تصحیح انوثت ضرب کن با — بوفقش هرچه باشد ضرب تا

ز تصحیح انوثت هم فراگیر — نصیب هر یکی از روی تقدیر

بتصحیح ذکورت باید مستور — بوفقش ضرب کن بر وفق مذکور

پس اندر حاصلین ضرب بنگر — بود زین هر دو حاصل هرچه کمتر

همان باید بهر یک قسمه داد — پی حمل اکثر پیش باید نهادن

دران وقتی که گردد حجه پیدا — پس استحقاق او گردد هویدا

باستحقاق کل گر هست موقوف — فراگیرد جمیع مال موقوف

ور استحقاق بعض از مال آرد — بباقی وارثان [illegible]

برد هر یک ز باقی قدر موقوف — که بود از حصه او مانده موقوف

کسی از اهل خود افتد چنان دور | که گردد حال وی مخفی و مستور
نه از موت و حیاتش کس خبردار | بجائی بود کش باشد پدیدار
چنین گم گشته را گویند مفقود | پس آن هیچکس از وی مانده موجود
در آن حال است حکم زنده بر وی | که در وی نیست حق وارثانش
نگهدارند مالش تا زمانی | که یابند از وفات وی نشانی
شود یا منقضی بر وی نود سال | کنند آنگه بموتش حکم فی الحال
پس آنوقت آنکسان مالش ستانند | که از خویشانش اکنون حاضرانند
در اموال خودش حکمش چنین است | ولی در مال غیرش حکمش اینست
که چون میرد کسی از آحاد مردم | که هست او یکی از وارثانش
زمالش حصه از بهر مفقود | نگهدارند تا اوقات معهود
تو باید زنده او بس گردد آنها | بیاید وارثان بعد از نود سال
حساب سهم مفقود آنکه تصحیح | دو بار از بهر وی سازی بتوضیح

به تصحیح را جیا بر نگارش / به تصحیح دگر میت شمارش

وزین پس در عمل صورت نمانت / که در تصحیح حملت آغاز انیت

در بیان احکام مرتد

مسلمانی چو راه کفر گیرد / وزان پس کشته گردد یا بمیرد

شود یا خود بدار الحرب لاحق / بود حکم قضایش هم ملاحق

پس آن مالی که پیش از ارتداد / خدا در حالت اسلام داد

درین وقت آن همه مالش ستانند / مسلمانان که او را وارثانند

دگر مالی که بعد از کفر حاصل / کند گردد به بیت المال واصل

بدینسان بو حنیفه حکم فرمود / خلاف صاحبین اینجاست موجود

که ایشان حاصل ردتش هم / بارث وارثان سازند منضم

مگر مالی که گرد آورده باشند / بدار الحرب حاصل کرده باشند

گر آنجا بر حسب باشد حاصل وی ‌ ‌ ‌ باجماع ایمه باشد آن فی
زنی مرتده هم گر مال دارد ‌ ‌ ‌ برای وارثان یکسر گذارد
بود مکسوب بر وقت یاد در اسلام ‌ ‌ ‌ بگیرد ز اختلاف اینجا کسی نام
دگر گردد بدار الحرب لاحق ‌ ‌ ‌ چو مرتد هست حکمش مثل سابق
ولی هر دو هستند اهل حرمان ‌ ‌ ‌ ز اخذ ارث مرتد و مسلمان
مگر توفیق کنند از شیوه احداث ‌ ‌ ‌ ز یکدیگر برند آنگاه میراث
معاذ الله ز ادراک شقاوت ‌ ‌ ‌ الهی ختم ما کن بر سعادت
خداوندا تو ایمانم نگهدار ‌ ‌ ‌ ز شر نفس و شیطانم نگهدار

در بیان احکام اسیر

مسلمانی اگر در قید کفار ‌ ‌ ‌ بقول آن بند کی گردد گرفتار
چو او ثابت بر اسلامست مادام ‌ ‌ ‌ مر او را هست حکم اهل اسلام

ور از راه مسلمانی برافتد — بایمن هنگام وارث در حکم مرتد
ور از حالش نباشد کس خبردار — کنونش حکم مفقودست تا حی

در بیان احکام جماعتی که همه بیکبار کشته شوند یا غرق شوند یا [illegible] دیوار افتد

گروهی گر به قتل آید بیکبار — فتد یا بر سرشان سقف و دیوار
رود یا کشتی ایشان بغرقاب — زند یا آتش ایشان را بجان تاب
اگر در موت شان تقدیم و تاخیر — نداند کس پس اینجا چیست تدبیر
بحکم شرع ایشان آن چنانند — که گویا مردگان دیگرانند
نه ایشان ارث یکدیگر پذیرند — از ایشان زندگان میراث گیرند
بشرع این قول مختار است فافهم — بدین فتوی بود والله اعلم

در بیان خاتمه کتاب و عرض مناجات بحضرت [illegible] جل ذکره

بحمد الله که این نظم مسائل — نموده عقد ختم الکون حمایل

۱۲۱۵

بی تار نجش از تائید باری | خرد کفتا که فیض عام جاری

چو در ابیات وی کردم نظاره | شمردم صد ولیکن چار باره

چو بهره گیرد از وی کامکاری | شناسد از من آنرا یادگاری

خداوندا من این شعری که کفتم | بسلک نظم چون خرمهره سفتم

ندارد هیچ وزن و قدر و قیمت | ولی میخواهم از فیض عمیمت

که گر لطف تو اش گردد خریدار | نماید جلوهٔ خوبی گهروار

کنی آویزهٔ گوشش قبولش | دهی در بارگاه خود وصولش

مگر فضلت کند عاجز نوازی | نجاتم را نماید چاره سازی

رسان یا رب بفضلت بیحسابت | دعایم را بعز استجابت

بحق ذات پاک فخر عالم

علیه الله صلی ثم سلم